

۷۰

۱۲۱

گزیده مآبی از گفتارهای عرفانی

فروردین ۱۳۹۳ (قسمت دوم)

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه)

صد و هشتاد و دوم

بهار ۱۳۹۳

فهرست

جزوه صد و هشتاد و دوم

گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه)

فروردین ۱۳۹۳ (قسمت دوم)

صفحه

عنوان

- در مورد عزاداری برای حضرت فاطمه علیها السلام / درباره‌ی
احادیثی که عایشه از پیغمبر نقل می‌کرد. ۸
- درباره‌ی عشق الهی که خمیر مایه‌ی عرفان و فقر است /
در مورد عشق و حبّ یعنی دوستی. در عشق الهی،
عاشق اصلاً وجود ندارد، هر چه هست خداست / راجع به
غیرت خداوند. ۱۳
- در سلوک باید توجه کرد که حالات به بیان و قلم در نمی‌آید،
جز اینکه انسان خودش حس کند / درباره‌ی اینکه کسی
سؤال کرده هر وقت ذکر و فکر می‌گویم، افکار و نیروهای
منفی مزاحم می‌شوند / راجع به خلوص نیّت. ۱۷
- در مورد یأس و قدرت روحی شخص / تلفیق زندگی معنوی و
زندگی دنیایی سهل ممتنع است. ۲۱
- هر نسلی و هر موجودی اگر وظیفه‌ای که خداوند بطور

فطری برایش آفریده را بداند، تعادل در همه‌ی جهان فراهم می‌شود/ یأس یعنی برگشت به عقب، به هیچ‌وجه در زندگی

یأس نداشته باشید. ۲۳

در مورد شفا/ خداوند نمی‌خواهد کاری را بدون اسبابش انجام دهد/ شفا می‌خواهید یا هر چیز می‌خواهید از راهش بروید ولی از خدا بخواهید/ خداوند خواسته‌ی بنده‌ای که

مورد رضایتش هست را بر می‌آورد. ۲۸

درباره‌ی کسی که از مسلمانی دست کشیده و مسیحی شده/ در مورد برگشت از دین/ در مورد مسأله‌ی ازدواج و خواستگاری و ارتباط با دین/ چیزهایی که ربطی به دین

ندارد از دین نخواهید. ۳۳

شاگردی که پیش استادی می‌رود در زمینه‌ای که شاگردی می‌کند باید حرف استاد را گوش بدهد/ در مورد اینکه می‌فهمم که نیازمند، به چه نیاز دارد و با وجودی که طبیب نیستم ولی طبیبی را شاگردی کردم که حالا همه چیز

را می‌دانم. ۳۹

خداوند جنبه‌ی وجودی موجودات و مخلوقات که آفریده را درجه‌بندی کرده است/ در مورد مسأله‌ی خلقت/ هر موجود زنده‌ای را از آب آفریدیم/ هر چیزی که وجود دارد چه

- مادّی، چه غیرمادّی خداوند آفریده است / حیات واقعی در
علویّت علی است. ۴۱
- خداوند تمام حرکت جهان را رو به سمت تکامل قرار داده
است / می‌فرماید: ما خیلی اشخاص را با سختی‌ها و مضرتاتی
که به آنها می‌رسد، امتحان کردیم / در مورد اینکه بعضی
می‌گویند چرا اینقدر به من بلا و گرفتاری می‌آید؟ / از هیچ
واقعه‌ای، هیچ حادثه‌ای تا بتوانید همینطوری از کوره در
نروید / از ناراحتی‌ها فقط عبرت بگیرید. ۴۴
- راجع به دقّت در کارها / گاهی بعضی دقّت‌ها به وسواس
می‌رسد / در مورد حقّ دیگران و مسئولیتی که داریم. ۴۷
- در مورد نظم و دقّت در کارها و راجع به وسواس / درباره‌ی
حضرت صالح علیشاه؛ از یک طرف دقّت در محاسبات و از
طرف دیگر کمک به افرادی بی حساب و کتاب / هر کاری به
موقع خودش باید انجام شود. ۵۰
- فهرست جزوات قبل. ۵۵**

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید. فقط کسانی جزوات را بگیرند که مطالعه می‌کنند، نه اینکه بگیرند و گوشه‌ای بگذارند.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه‌ی خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه‌ی جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل: مجموعه‌ی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

هر کسی نامه می نویسد یا مطلبی می گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی توانم بنویسم. خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می شود و منتشر می گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش.

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته ام جواب ندادید. آخر می گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح علیشاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه ای که آنها سلام می رسانند، التماس دعا می گویند، همان لحظه، دعا و خواسته شان به ما رسیده است.

فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می رسد. اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤال، خود آن شخص را بخواهیم و با هم صحبت کنیم، نمی شود این کار را کرد، نمی رسم.

بنابراین درباره ی سؤال که در ذهنتان پیدا می شود، حتماً جواب داده ام. این جزوه هایی هم که درمی آید، برسید که چه موقعی جواب داده ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و برسید. مثلاً می نویسند شش بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده بار هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

این روزها مشهور است به روزهای فاطمیّه، یعنی منسوب است به حضرت فاطمه عَیْنُهَا. البتّه در روز رحلت، اختلاف هست که کی بوده؟ کما اینکه روی علاقه‌ی به حضرت فاطمه سه روز را در سال ما به نام حضرت فاطمه عزاداری می‌کنیم. رحلت آن حضرت یک روز بوده، زنده که نشده دوباره رحلت کند که سه روز بگیریم، نه! یکی از این روزها بوده ولی فرقی نمی‌کند. هر کدام هست بالاخره ما را عزادار کرده. این عزا هم تا روز قیامت برای ما هست. برای اینکه تاریخ گذشته است، نمی‌شود عوضش کرد. هر لحظه‌ای که واقعه‌ای اتفاق افتاد، نمی‌شود یک لحظه بعد آن را جبران کرد، واقعه‌ای اتفاق افتاده. برای اینکه گردش زمین و زمان بدین طریق است. وقتی سیّارات، ستارگان اینها هر کدام در حرکت خودشان، یک قدم عوض کردند، دیگر نمی‌شود برگرداند. بنابراین ما همیشه عزادار به این معنی هستیم ولی با توجّه به خود حضرت و رفتار حضرت، مادامی که واقعاً خودمان احساس کنیم که پیرو راهی هستیم که آن حضرت هم می‌رفت، آن احساس را وقتی بکنیم دیگر عزایمان تمام می‌شود. آنوقت ارادت‌مان پیش می‌آید که بالاتر از عزایی است که به فکر آن هستیم.

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۱۴ ه. ش.

از حضرت پیغمبر ﷺ اخبار و احادیث فراوانی هست. کتاب‌های سیره یعنی روش پیغمبر هم فراوان نوشته شده که مهم‌ترین و مشهورترین آن سیره‌ی ابن هشام است.

سُنَّت و روش پیغمبر را در واقع سه نفر، یکی علی ع که جانشین پیغمبر بود یعنی رفتارش عین همان رفتار بود، لازم نبود چیزی بنویسد ولی فرمایشات راجع به شرح حال پیغمبر هم فراوان دارد ولی خود رفتارش عین رفتار پیغمبر بود. دو نفر دیگر یکی فاطمه ع دختر حضرت بودند، یکی هم عایشه امّ المؤمنین به اصطلاح، همسر پیغمبر بود. که ما حضرت فاطمه را مقدّس می‌دانیم، معصوم می‌دانیم و به همین دلیل هیچ انتساب دروغی را بر آن حضرت روا نمی‌داریم. حضرت در مورد خیلی چیزها فرمایشاتی فرموده‌اند که روش حضرت را نشان می‌دهد. برای اینکه حضرت فاطمه از وقتی به دنیا آمد، شایسته‌ی فرزندی پیغمبر بود. همه‌ی رفتارش منطبق با دستورات پیغمبر بود. البته تفاوت‌هایی هم دارد و آن به مناسبت تفاوت این است که حضرت فاطمه زن بود، پیغمبر مرد. این تفاوتی که بین زن و مرد هست. اختلاف نه، تفاوت هست. مثل اینکه دو نفر انسان یکی نیرومند و قهرمان است. یکی یک شخص ضعیفی است، اینها با هم تفاوت دارند ولی اختلاف ندارند. اختلاف نگوییم، این تفاوت هست. این

فقط همین تفاوت بود.

منتها از پیغمبر یک اخباری در توضیح احکام گفته شده. احکام حکومت یا احکام شخصی افراد را پیغمبر بیان می‌کرد. حضرت هم وقتی که راجع به احکام زن‌ها، بانوان می‌فرمود، حضرت فاطمه که دختر حضرت بود، شاید حیاء می‌کرد که خیلی مسائل را از پیغمبر پرسد که نمونه‌ی حیاء و بزرگواری حضرت هم بود. این است که در اخباری که راجع به احکام خاص بانوان هست، از حضرت فاطمه خیلی کم، مطلبی هست. اگر زن‌های مسلمین، سؤالی راجع به این مسائل داشتند، خدمت حضرت فاطمه عرض نمی‌کردند. اگر هم عرض می‌کردند، گاهی خود حضرت جواب می‌داد ولی غالباً پیغمبر که بودند، مردم می‌خواستند از خود پیغمبر بشنوند. در اینجا اینگونه اخبار از عایشه صادر می‌شد. این مسأله بود، به اضافه‌ی تعصّبی که در اوایل بیشتر وجود داشت و بعضی‌ها شاید توجّه نمی‌کردند که حضرت فاطمه مورد توجّه شخص پیغمبر بود، با اخباری که آمده است.

یک کتابی است آن آقای تیجانی نوشته، سه کتاب نوشته، از علمای سنی بوده، شیعه شده. این نکته را هم توجّه نکرده‌اند که «تیجانی» یک رشته‌ای از تصوّف است و این شخص خودش از متصوّفه بوده، از دانشمندان صوفی، دانشمندان متصوّفه و در

رشته‌ی تصوّف بوده. رشته‌ی تصوّف است که می‌خواهد حلقه‌ی اینها را به هم وصل کند و اختلاف را براندازد. به هر جهت در آنجا اخباری از عایشه نقل می‌کند، یکی راجع به حرمت به اصطلاح محرم بودن زن و مرد که می‌گوید من اینها را خواندم دیدم خیلی بعید است که پیغمبر چنین حرفی، فرمایشی کرده باشد برای اینکه با تمام احکام دیگر اسلام منافات دارد. بعد به فقه شیعه نگاه کردم دیدم نه، آنها درست می‌گویند. چندین مثال از این قبیل می‌زند که بعد در واقع از احکام تسنّن به احکام تشیّع آمده و الا اصل اعتقادش همان تیجانی است که سلسله‌ی فقری هستند.

منظور در این عزای حضرت فاطمه، اگر ما با تشریفات سه روز عزا بگیریم، این خیلی جالب توجه است برای انتقاد دیگران. ولی وقتی ما می‌گوییم همیشه عزاداریم، دیگر این لازم نیست یک روز معینی باشد، همیشه است. همیشه عزاداریم چون اولین ستمی که بر مسلمانی، آن هم مسلمانی مثل فاطمه علیها السلام رفت، اولین مسلمانی است که این ستم را دید و دم برنیاورد. حتی در هر مورد، هر چه علی علیه السلام فرمود عمل کرد، (علی به عنوان شوهرش، نه به عنوان رهبرش)، کما اینکه علی هم همین احترام را به فاطمه داشت. حضرت فاطمه به علی، در واقع در عالم زن و شوهری چند بار فرموده بود که چرا گذاشتی حقّ تزییع بشود؟ که بالاخره یک

روز علی علیه السلام به احترام حرف فاطمه لباس پوشید به اصطلاح شمشیر را هم بست آماده‌ی رفتن. دم در صدای مؤذن بلند شد: **أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**، علی برگشت و به فاطمه گفت: این صدا را می‌شنوی؟ فاطمه عرض کرد: بله. فرمودند: اگر می‌خواهی این صدا تا روز قیامت باشد و از بین نرود، باید علی شمشیرش را غلاف کند. فاطمه در عین نگرانی که از این وضعیت پیش آمده، داشت ولی چون علی اینطوری فرمود، گفت: بله، من می‌خواهم که باشد. حضرت فرمود: پس علی باید شمشیرش را غلاف کند. حضرت فاطمه آرام شد. همه‌ی زجرها را حضرت می‌کشید ولی تکیه‌اش به مهر و محبت و ولایت علی بود. علی علیه السلام شمشیر را غلاف کرد. در زمانی که طرف‌ها زنده بودند، هنوز زنده بودند!

من گفتم ما هم باید به پیروی از حضرت، این شمشیری که در دهان داریم، غلاف کنیم. حرف بیجا نزنیم. آن حرفی که اگر در زمان فاطمه علیه السلام گفته می‌شد، حضرت نگران و ناراحت می‌شد، علی ناراحت می‌شد، در همین روالی که هست، باشد. به هر جهت ما روی عزاداری که برای حضرت فاطمه علیه السلام داریم، باید اعتقادات و تمایلات معنوی آن حضرت را رعایت کنیم. ان شاء الله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

عشق الهی که مایه و خمیرمایه‌ی عرفان و فقر است مانند تمام چیزهای معنوی دیگر، وقتی به روی کاغذ می‌آید برای نوشتن، یا به زبان می‌آید برای گفتن، یا به گوش می‌آید برای شنیدن، یک مقداری با اصل، تفاوت دارد. هر چه هم به اصل و به واقعیت نزدیک باشد، یک مقداری تفاوت دارد. برای اینکه نوع آنچه که این هست، غیر از نوع اشیاء و حالاتی است که ما در دنیا داریم و به همین حساب هم هست که در مورد احساسات و عواطفی که به قلم و زبان می‌آید، به این نکته باید توجه بکنیم.

اصلاً خود لغت «عشق» که در لغات هست با لغت حبّ یعنی دوستی فرق نمی‌کند. حتی آن لغت‌شناسان و روانشناسان می‌گویند همان حبّ وقتی به مرحله‌ی بالاتری و شدیدتری رسید، تبدیل به عشق می‌شود یعنی لغتی که برایش می‌گویند فرق می‌کند و الاّ خودش همانی است که هست. عشقی که در فارسی و در زبان بشری بیان می‌شود، حاکی از آن است که دو تا وجود، هر دو مستقل و جداگانه هستند، حالت جذب و انجذاب بین‌شان هست، به هیچ وجه وحدتی تصوّر نمی‌شود کرد ولی در عشق الهی، عاشق

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۱۵ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

اصلاً وجودی ندارد هر چه هست خداست، هر چه هست معشوق است. این مهم‌ترین تفاوت است که باید تصوّر کرد. یا بسیاری از لغات و اصطلاحاتی که در زبان فارسی و یا هر زبان دیگری به کار می‌بریم که مثلاً عشقِ لیلی و مجنون، عشقِ یوسف و زلیخا یا امثال اینها را از یک جهاتی تشبیه کنیم ولی آنها اصلاً جداگانه است، همین‌طور سایر عواطف.

این نکته را از اینجا خواستم صحبت کنم، کسی پرسشی کرده بود، در مورد شعری که مثلاً: «غیرتش غیر در جهان نگذاشت» یعنی چه که غیرت گفته است؟ غیرت خدا یعنی چه؟ البته خود سؤال بدون توجّه به این مقدمه‌ای که عرض کردم، بیان شده. یعنی به همان طریقی که غیرت در زندگی ما، زندگی عادی ما مطرح می‌شود، به همان طریق غیرت را در امور معنوی یعنی وجود خداوند مطرح کرده که تشابهاتی ندارد. برای اینکه ما وقتی می‌گوییم فلان کس غیرت دارد یا غیرت ندارد، فرض بر وجود یک شخصی است به اضافه‌ی لا اقل یک نفر دیگر که این غیرت ایجاد می‌شود یعنی می‌گوییم یکی از اینها غیرت می‌کند و مطلبی را که شخصاً نگه می‌دارد، نمی‌گذارد که دیگری بفهمد. باز هم وجود دو نفری قائلند. حتّی در این مرحله کسی که در فکرش پیشرفت کرده، نمی‌تواند وجود یکی از این دو وجود فرضی را حذف کند.

بنابراین دچار انحرافِ اتحاد و حلول می‌شود که باطل است. ولی آن قدمِ باطلی است که برای حصول وحدت است. مثالی که می‌شود زد: ما می‌گوییم که لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اگر تقسیم کنیم این جمله را به دو قسمت، اول می‌گوییم: لا إِلَهَ یعنی خدایی نیست، بعد می‌گوییم: إِلَّا اللَّهُ یعنی جز خداوند، جز الله. اگر کسی جمله‌ی اول را بگوید و در این ضمن، سکت کند از بین برود، آیا می‌شود گفت که این شخص کفر گفته و با کفر از دنیا رفته؟ برای اینکه لا إِلَهَ گفته. بنابراین ما نمی‌توانیم این را در عالم خودمان، در عالمِ حواس و مواد همینطور بگیریم. تمام اینها یک وضعیت خاصی دارد که در استدلال‌های معمولی ما نمی‌گنجد. منتها در فارسی، در زبان، وقتی که می‌خواهیم آن وحدتی را که خداوند آفریده و فقط خودش هست:

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وَخُدَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

اگر این را بخواهیم به یک بیانی بیان کنیم که آثارش را هم نشان بدهد، به صورت غیرت می‌گوییم. نه آن غیرتی که در خداوند هست، مثل همان غیرتی است که مضمئرکننده و زشت است و در بشر هست. این را باید توجّه به معانی بکنیم و اگر این توجّه را بکنیم و این مطلب را در تفسیرهایی که از اشعار یا از دعاها

یا از عباراتِ بزرگان می‌کنیم، به نظر بیاوریم، اشکالی در فرمان
پیش نمی‌آید. امیدوارم خداوند اگر هر مشکلی در فرمان ایجاد
می‌کند، خودش هم حلّ آن را پهلویش بگذارد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

سلوک معنوی، سلوک فقری و به اصطلاح سلوک، به معنای راه رفتن است. این سلوک، این طرز راه رفتن با راه رفتنی که ما در زمین می‌روییم، معمولاً فرق دارد. در راه رفتن بر روی زمین ما اگر هر چه جلو برویم، خسته‌تر می‌شویم بطوری که مثلاً بعد از هزار قدم یا دوهزار قدم بسته به شخص، دیگر نمی‌توانیم راه برویم، نشسته‌ایم ولی در سلوک معنوی هر چه جلوتر می‌روییم، گرمی و حرارت مان برای ادامه‌ی سلوک بیشتر می‌شود جهت آن هم این است، بدن انسان را که خداوند آفریده است، تابع تمام قوانین و قواعد ظاهر ماده هست. یک مدت معینی، مقدر است که باشد، کارش را بکند بعد که از بین می‌رود، کارش تمام می‌شود. ولی در سلوک معنوی هر چه جلوتر می‌رود، قدرت او بیشتر می‌شود. در راه رفتن ظاهری هم، وقتی هدف مان مشخص باشد، از الان می‌گوییم می‌خواهیم به یک جایی برویم. یا دور یا نزدیک، می‌خواهیم برویم، مسیر آن را هم در نظر می‌گیریم. هر چه در این مسیر جلوتر برویم، کار آسان‌تر می‌شود یعنی برای فهم ما آسان‌تر می‌شود. از اینجا فرض کنید بخواهید بروید یک مسافتی که مثلاً پنج تا پیچ دارد، وقتی جلو رفتید می‌فهمید و می‌بینید که دو تا پیچ

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۱۵ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

را گذشتید و رد شدید، سه تا پیچ مانده. مسیر برایتان روشن‌تر می‌شود ولی در سلوک معنوی، (البته معنوی کامل همین جنبه‌ی عرفانی است ولی در علم، علم‌های ظاهری هم می‌شود گفت) هر چه جلوتر می‌روید، گیج‌تر می‌شوید. آن فیلسوف دانشمند که ادّعی دانش می‌کند، می‌گوید که:

تا بدانجا رسید دانش من

که بدانم همی که نادانم

مدّت‌ها در تحصیل دانش بوده، حالا تازه می‌گوید که: بدانم که نادانم. چون اشتیاق به ادامه‌ی راه بیشتر شده، اشتیاق نمی‌شود گفت، حرص است از این بیشتر شدن نادانی، نگران نیست، باز هم جلو می‌رود ولی باید توجه کرد که این حالات به بیان و قلم در نمی‌آید جز اینکه انسان خودش حس کند و سلوک واقعی این را حس می‌کند، هر سالکی وضعیت خودش را حس می‌کند، سلوک را حس می‌کند. البته نه اینکه بگوید که در کجای راهم؟ نه! حس می‌کند که تاکنون زحمت کشیده، آمده جلو. بنابراین هیچ خسته نشوید.

یکی پرسیده بود که هر وقت ذکر و فکر می‌گوییم، افکار منفی و نیروهای منفی مزاحم می‌شوند. گفتم که ذکر و فکر و فقری که ما داریم، نیرویی دارد که از همه‌ی نیروها جلوتر است. اگر می‌بینید

این نیرو کار نمی‌کند برای اینکه شما به جای اینکه در فکر الله و صفات الله باشید، به زبان می‌آورید. زبان برای این است که این حرف را به دیگری بفهمانید یا وقتی که خودتان نمی‌دانید، بدانید. ولی فهم آن را کمک نمی‌کند. صدبار اگر شما بگویید حلوا حلوا حلوا، دهان‌تان شیرین نمی‌شود، این حلوا نمی‌شود ولی یک‌بار حلوا داشته باشید بخورید، جبران صدبار او را می‌کند. به هیچ‌وجه مایوس نشوید و به اصطلاح خسته نشوید، اگر در ذکر و فکرتان اثری که باید، نمی‌بینید شما به فکر اثر نباشید. در آن صورت ذکر و فکرتان برای خدا نیست، برای اثر است.

نقل می‌کنند از پدر مرحوم راشد که می‌خواست به زیارت حضرت رضا برود، همسرش به او گفته بود که وقتی مشهد می‌روی، از آن مثلاً کفش‌هایی که در آنجا دارند، بگیر. وقتی رفت بعد از هفت، هشت روز برگشت، به زنش گفته بود آن کفشی که خواسته بودی را بگیر، من دیگر رفتم زیارت حرم. زن گفته بود مگر تا حالا نرفتی زیارت؟! گفت: نه، تا حالا چون تو گفتی برای من کفش بخر، رفتم کفش خریدم، این هم کفش. حالا می‌روم زیارت. این مثال، مثل بسیار خوب و جالبی است از اینکه آن خلوص نیت را نشان می‌دهد. می‌خواهد زیارت بکند، فقط برای زیارت برود، نه برای هزار کار دیگر. البته چنین داستانی را برای حاجی‌های حالا

می‌شود گفت، همه به حج رفتند. به قول ناصر خسرو به آن حاجی رفیقش می‌گوید:

گفتم ای دوست پس نکردی حج

نشدی در مقام محو مقیم

گرتو خواهی که حج کنی پس از این

این چنین کن که کردم تعلیم

حالا اگر حج و زیارت می‌خواهید، این چنین کن که آن

مرحوم به شما یاد داده است.

ان شاء الله از حالا همه‌ی زیارت‌های گذشته و زیارت‌های

دیگرتان هم قبول باشد. زیارت‌های آتیه هم خدا نصیب و

قبول کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

نامه‌هایی می‌رسد، اشخاصی می‌بینم، اظهار یأس از خودشان می‌کردند، منتها یک علتی هم که یأس ایجاد می‌شود، برای اینکه آن قدرتِ روحی خودشان را نمی‌بینند، که جلوی خطای خودشان را بگیرند. می‌دانند این خطاست ولی قدرتِ اینکه جلویش را بگیرند، ندارند. مثل قلبی که مثلاً ضعیف می‌شود کمک کار می‌خواهد، باطری می‌گذارند. خداوند که باطری نگذاشت، باطری نداشت، به بشر یاد داد که باطری هم بگذارند. خیلی بیماری‌ها هست می‌گویند لاعلاج ولی باز یک علاجی پیدا می‌شود. حتی مثلاً در قدیم می‌گفتند که سل لاعلاج است ولی حالا جلویش را می‌گیرند و امثال اینها. البته این در عوالم معنوی خود انسان است. نه اینکه حق داریم اگر کسی مثلاً خیلی بدقولی کرد، از او باز هم گوش بدهیم، نه! آن بشر مثل من بشر است. همانطوری که به خودم نگاه می‌کنم که هزاران هزار بدقولی و مزاحمت برای دیگران داشته‌ام، او هم همینطور ممکن است داشته باشد. به هرجهت ترفیق زندگی معنوی و زندگی دنیایی ما، با هم کار بسیار آسانی است. سهل ممتنع که می‌گویند یعنی این. خیلی آسان است خیلی هم سخت است. آسان است برای اینکه اگر یک خرده

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۱۶ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

فکر کنیم همان استدلالی که می‌کنند، قبول داریم منتها نمی‌توانیم خودمان انجام بدهیم. ان شاء الله خداوند ما را قدرت بدهد و ما را به این مراحلِ حکمتِ خلقت مان آگاه کند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

هیچ بیماری بدون درمان نیست منتها همانطوری که گفتم، خدا همینطور از بالا، پایین نمی‌آید بگوید که این اینطوری است. البته در بعضی مواقع، می‌آید ولی بطور کلی به یک طریقی علاج را یادش می‌دهد. آن نیتِ خداوند یعنی نیتی که می‌خواهد این جنسِ جاندار را که آفریده ادامه پیدا کند، آن جنس را توجّه دارد منتها به یک اندازه‌ی مشخصی. مثلاً در بعضی چیزها که به اصطلاح بشر این مطلب را فهمیده، اینطور علاج کرده. در یک جزیره‌ای گفتند که آهوها خیلی لطمه می‌زنند، اصلاً زراعتی نمی‌شود کرد، زراعت از بین رفته است. اجازه‌ی شکار دادند که شکار کنند اینها را بخورند مع‌ذلک کافی نبود. یک چند تا پلنگ یا ببر از جایی خریدند، آوردند در آن جزیره رها کردند، تعادل برقرار شد. یک چند تا پلنگ آنجا زندگی می‌کردند، به همان اندازه‌ای از آهوها مصرف می‌کردند که تعداد اینها به حدّ تعادل بیاید. زیاد هم نیاوردند برای اینکه در آن صورت، اگر زیاد می‌آوردند آهوها از بین می‌رفتند. این تعادل را خداوند خودش بطور اتوماتیک در همه‌ی این حیوانات برقرار کرده. آنوقت راه‌هایی که به بشر یاد داده، همین است. بنابراین هر نسلی، هر موجودی اگر وظیفه‌ی خودش

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۱۶ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

را بداند، وظیفه‌ای که خداوند بطور فطری برایش آفریده را بداند، تعادل در همه‌ی جهان فراهم می‌شود.

به همین جهت بشر، اوّل که در کره‌ی زمین آمد، حیوانات را هم دید. روی کره‌ی زمین هم کلاً گیاه بود، سبزه بود، ادیان اوّلیه‌ای که آمدند کشتن انسان را منع کردند، گواينکه همه منع می‌کردند برای اینکه خداوند انسان را که آفرید، می‌خواهد باشد و الاّ نمی‌آفرید. آفریده یعنی هست، باید باشد. این است که اوّل بار قتل را منع کردند، هیچکس نمی‌توانست دیگری را بکشد که در این زمینه خیلی بحث‌های علمی، حقوقی، اخلاقی پیدا شده است. یکی اینکه اگر مثلاً کسی مریض بود، مریض لاعلاجی که دیگر زجر می‌کشد، اگر خودش بگوید، می‌شود او را کشت یا نه؟ این یک بحثی بود که پیش آمد. یکی اینکه این مثال را ما در حقوق می‌خواندیم که اگر یک کشتی شکست فقط دو نفر نجات پیدا کردند و این دو نفر روی قایقی نشستند، قایق بیش از یک نفر نمی‌توانست حمل کند. از این دو نفر یک نفر باید برود، کدام یکی بروند؟ آیا حق دارد یکی از اینها آن یکی را از بین ببرد یا نه؟ و امثال اینها. امثال این مباحث پیش آمد. اوّل بار همین مسأله‌ی قتل انسان‌ها مطرح شد بعد ادیان اوّلیه و اخلاقیات اوّلیه گفتند کشتن هیچ حیوانی جایز نیست که حالا بعضی حیوانات را اجازه داریم

بکشیم ولی در اوّل، کشتن حیوان بطور مطلق ممنوع بود. از بین بردن درخت و گیاه ممنوع بود، در آن مکتب گناه داشت تا اینکه کم کم این انسان به عنوان نماینده‌ی خداوند تعداد همه چیز را منظم کرد. در وظایفی هم که خداوند مقرر کرده، برای هر یک از حیوانات وظیفه‌ای معین کرده، نه اینکه رأی بگیرند و قانونی بنویسند و جلوی پلنگ بگذارند، بگویند اینطوری. نه! در فطرتشان همین است. حتی بعضی از حیوانات که درنده هستند، به یک اندازه‌ای که مشخص است، گرسنه هستند، شکار می‌کنند. وقتی سیر شدند دیگر به هیچکس کار ندارند، بعضی از حیوانات واقعاً اینطوری هستند. بعضی حیوانات اینطور نیستند و بلکه مثل گرگ درندگی دارند. حالا این وظایفی که خداوند برای ما فراهم کرده هیچکدامش توهین نیست نه به زن، نه به مرد، نه به حیوان، نه به انسان. همه‌ی اینها باید در این کره‌ی زمین زندگی کنند. وقتی خداوند همه‌ی اینها را فرستاد گفت بروید آنجا، آن کره‌ای که می‌بینید آن دور، چشمک می‌زند بروید آنجا، همه‌ی زندگیتان تأمین است. مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى^۱، آنجا از آن خاک شما را آفریدیم، بعد هم از همانجا شما را خواهیم فرستاد و دومرتبه از خاک برمی‌آوریم (حشر). یعنی تمام

سرنوشت‌تان بسته به این کره‌ی زمین است. آنچه هم که خداوند فرموده است، برای حفظ این کره‌ی زمین و برای حفظ اعتدال این جریان است. خداوند دلیل اینکه با یکی خوب باشد با یکی بد، ندارد. اگر با کسی بد بود و او را نمی‌خواست، برش می‌دارد. خیلی از دایناسورها را که خواندیم، شنیدیم (ان شاء الله راست باشد و الا حالا چون همه چیز دروغ شده حتی در علم هم، نظریات علمی دروغ می‌گویند) خداوند وقتی تصمیم گرفت، یک مرتبه آنها را از بین می‌برد. هر قومی را هم که خودِ خداوند گفته، اقوامی مثل قوم عاد، قوم ثمود، یک مرتبه همه‌ی اینها را از بین برده. هیچ رشته‌ای یعنی هیچ چیزی بی‌نظم نیست، همه‌ی اینها با تعادل است و بنابراین یأس هم معنی ندارد. یأس یعنی چه؟ به هیچ وجه در زندگی یأس نداشته باشید، یأس یعنی برگشت به عقب و حال آنکه هیچ حرکتی نیست که به جلو برود بعد برگردد. این کره‌ی جهان به این عظمت. هر ناراحتی هم که هست، بدانید این در مسیر زندگی شماست، خارق العاده نیست. باید فکر کنید با فکر و با استدلالی که خداوند در مغز ما بشر، خلیفه‌ی خودش آفریده، باید حل کنیم. آنچه که حل نشد، قسمتِ خداوند است، باید باشد و خواهد بود. نگران نباشید.

بنابراین در هر مشکلی کوشش کنید اگر هم حل نشد نگران

نباشید با همان مشکل بسازید چون قسمت خداوند است ولی نه اینکه با مشکل بسازید و با تنبلی بنشینید نه! در عین اینکه شخصاً فعالیت می‌کنید، شما از خدا می‌خواهید که خوب بشود، خداوند خودش گفته: تو خلیفه‌ی من هستی، خوبش کن برود. اگر خوب شد که میل شماست اگر نشد قسمت خداوند، آن است. وقتی وکیل می‌گوید که مثلاً این ملکی که داری، بفروش، ارباب می‌گوید نه! حرف وکیل به درد نمی‌خورد، اصل حرف آن صاحب چیز است. البته با کسانی که به طرّقی یأس ایجاد می‌کنند، با آنها باید مبارزه کرد که یأس را ایجاد نکنند.

یکی هم اینکه خداوند ما را خلیفه‌ی خودش قرار داده یعنی در واقع هرکاری که به نیت وکالت انجام بدهیم، آن کار صحیح است، درست است. ولو نفهمیم منتها وقتی نفهمیم، خداوند ما را می‌فهماند. یک چیزهایی هم هست که هرکسی به خودش سپردند، نه اینکه یکی دیگر تعیین تکلیف کند بگوید: حتماً این کار را بکن. بله، وقتی که چنین امری یا چنین چیزی هست، به عنوان مشورت یعنی خودت فکر کن و بعد از فکر، هر چه به خاطرت رسید آن کار خداست، ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در نظر ما مهم‌ترین کار خدا شفا دادن است، البته به اختیار ما نیست که بگوییم کدام کار مهم‌تر است، خیلی‌ها می‌گویند خدا همین مریضی ما را شفا بدهد بعد هر کار می‌خواهد بکند ولی خداوند برای اینکه، هم این فکر را بشکند و هم قدرت خودش را نشان بدهد در زنبور عسل که ضعیف‌ترین موجود است، اینقدر ضعیف است که نیش دارد ولی اگر نیش بزند خودش می‌میرد، این است که نیش هم نمی‌زند. خدا به او هم فرموده که من دارم به تو یک قدرتی می‌دهم، اشتباه نکنی خیال کنی تو هم در خدایی شریک من شدی، نه! اینقدر ضعیف هستی که حتی از این نیشی هم که به تو دادم، نمی‌توانی استفاده کنی. بالاترین قدرتش را خداوند اشاره می‌کند، صریحاً می‌گوید: از شکم او یک چیزی درمی‌آید که رنگ‌های مختلفی دارد و خدا شفا در آن قرار داده. البته خدایی که شفا در آن قرار می‌دهد، خودش که از خودش سلب اختیار نمی‌کند، شفا به جای خودش باقی است ولی بدانید اینقدر شفا در نظر خدا کم‌اهمیت است.

البته در خیلی مواقع هست، جاهایی که خداوند خودش فرموده یک موهبت‌ها و یک ظواهری به بعضی‌ها می‌دهد برای

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۱۷ ه. ش.

اینکه یا آنها را سرمست کند و دیگر بیندازیم آن ته ته و یا برای اینکه به دیگران فایده برساند. می گوید: این شفا را به انسانی نداده. البته چرا، به بزرگان، به پیغمبران و اینها ولی نگفته که من به آنها دادم. در هر مورد که مصلحت بداند، مریض را شفا می دهد. ولی در زنبور عسل به همه شفا داده ولی نسبت به انسان، این چیز را نمی گوید. فقط راجع به یک نفر است، آن هم یک نفری که گذشته: عیسی ع. این شاید برای این است که در ضمن اینکه در عسل شفا قرار داده یک جهاتی دارد و یک نیاتی بوده، این ندادن به هیچکس، این هم یک حکمتی دارد. عیسی را حالا خداوند دلش خواست، این کار را بکند. البته بشر به اصطلاح فضول باشی است خودش فضولی می کند، می گردد دنبال اینکه آخر چطور شد به یک نفر، فقط به عیسی اجازه ی شفا داد، به دیگری نداد؟

عیسی می فرماید که: مردم بیایید من شفا می دهم. حالا ما برای شفا این دو راه را داریم: یا اینکه خدمت عیسی برویم (ولی نه اینکه مسیحی بشوند)، به همین دلیل است که خداوند عیسی را عمر ابدی نداد، بعضی پیغمبران را عمر ابدی داده، عیسی را نداد. معلوم می شود عیسی را می خواهد ببرد. یک جرعه ای شد و یک نفر پیدا شد که شفا می دهد، آن یک نفر را برد. آن یک نفری که خودش اجازه داشت که بگوید ولی سایر پیغمبران حتی پیغمبر ما،

خودشان نمی‌گفتند: ما شفا می‌دهیم. دعا می‌کردند خدا قبول می‌کرد. البته هر دعایی که بکنند، قبول می‌کند. بیشتر این نامه‌هایی که می‌رسد نگرانی از این مسأله است.

خداوند نمی‌خواهد که یک کاری را بدون اسبابش بکند، کاری هم می‌خواهد بکند وسایل را طوری می‌کند که آن وسایل برود، در واقع بشر را گول می‌زند. بشر خیال می‌کند می‌گوید: من این اقداماتی که کردم، خیلی مهم بود و در نتیجه مثلاً فلان کار شد. نه آقا، نه تو بودی نه اقدامات، نه هیچ‌کدام از آنها، خدا خواست. منتها خواست بکند، وسایلش را فراهم کند، تو وسیله‌اش بودی. البته همین هم افتخاری است. تشخیص بدهد که خداوند او را وسیله‌ی آسایش مردم کرده یا وسیله‌ی ظهور اراده‌ی الهی کرده. این است که خداوند شفا را حذف کرد. یک مرتبه عیسایی فرستاد، عیسی بگوید: من شفا می‌دهم که این بشر بداند شفا هست، ممکن است باشد. منتها من ندارم، او ندارد، او هم ندارد. چه کار باید کرد؟ خداوند که نمی‌خواسته ما را گول بزند، باید بگردیم ببینیم شفا چطوری می‌شود؟

یک عده‌ای می‌روند شفا را روی چیزهای بدنی حساب می‌کنند. شفا هم چه بدنی، چه روحی، شفا را روی تشخیصات بدنی انجام می‌دهند، از اینجا علم طب ایجاد می‌شود. علم طب

یعنی، آن دانشمندان اوّلیه به خصوص در طب که آمدند، می‌رفتند دنبال اینکه بفهمند چطوری شفا می‌شود داد؟ یعنی چطوری مریضی را می‌شود خوب کرد؟ به این میل چون دنبال مطلبی می‌رفتند، چیزی یاد می‌گرفتند. خداوند تعلیم‌شان می‌داد عَلمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، یک عده‌ای (در معنویّت) می‌گفتند که فلان کس خودش می‌گوید اخلاق تندی دارد، عصبانی است، خیلی بد می‌شود. می‌گشتند دلایلی پیدا می‌کردند. این دلایل مبنای یک علمی در روانشناسی، روانکاوی می‌شد. خداوند به این طریق شفا را نشان داد. ما اگر مریضی داریم و شفا می‌خواهیم، از همان راهی که خداوند می‌خواهد به ما بفهماند که شفا چیست که الان گفتیم، از همان راه برویم. یعنی تجربیاتی که تا حالا بشر کرده، علمی که آفریده، از آن علم استفاده کنیم، از طبیب استفاده کنیم ولی بدانیم که این طبیب نیست که من را شفا می‌دهد. به طبیب یک چیزی گفتند که هر وقت گفت مثلاً آن چیز را بده، خداوند قبول می‌کند. بنابراین شفا مستقلاً و به صورت این کتاب‌های قطور دعا‌های غلیظ نیست. صد تا از آن کتاب‌های دعا را همینطوری بخوانید، به مفت نمی‌ارزد الا اینکه معنای آن را بدانید. البتّه برای کسی که فرض کنید عربی نمی‌داند، (مثل خیلی از ماها)، آن را که نمی‌فهمد ولی آن که می‌خواند، آن زنجیر آن نخ‌کی که در مغز هست

و متصل به خداست، تکان می‌خورد. خودبه‌خود تکان می‌خورد بدون اینکه خودش بداند.

خودتان با آن طریقی که خداوند ذکر کرده، از آن طریق بروید ولی فکر نکنید این کار شماسست که شفا خواهند داد. مثلاً سه‌روز، روزه گرفتیم و خدا شفا داد. نه، روزه‌ی من نیست. بله، خدا گفته روزه بگیر. این سه‌روز، روزه موجب شده که خداوند بگوید این بنده که حرف من را اطاعت کرده، به من مهربان است، بنابراین به او آنچه می‌خواهد، می‌دهم ولی اگر اینطور نباشد، اصلاً گوش نمی‌دهد، نمی‌شنود. بنابراین از راهش بروید، شفا می‌خواهید یا هر چیزی می‌خواهید، از راهش بروید ولی از خدا بخواهید.

من تا چهل سالگی در زمان حضرت صالح‌علیشاه بودم یعنی من چهل ساله که بودم ایشان رحلت فرمودند. همین‌ها را ایشان به من فرمودند. من در گوشم نشست، از گوشم رفت به درون، به مغزم و درونم و عملم. فرمودند که این کارها را بکن چنین و چنان ولی خیال نکنی که این تو هستی و این عمل توست (حالا عبارت طور دیگری است) که آن اثر را می‌دهد، نه! اراده‌ی خدا آن اثر را داده منتها این عمل تو، چون مورد رضایت خدا خواهد شد ان‌شاءالله، خداوند خواسته‌ی بنده‌ای را که مورد رضایتش هست، بر می‌آورد، ان‌شاءالله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

وقتی پیغمبر مبعوث شد، هدف پیغمبر، اصلاح مردم بود. می‌فرماید: بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ، من مبعوث شدم برای اینکه مکارم و بزرگواری‌های اخلاقی را به کمال برسانم، به تمام برسانم. مکارم اخلاقی‌ای که پیغمبر می‌فرماید: لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ، مربوط به شخص است. البته وقتی همه‌ی اشخاص، مکارم اخلاقی را درک کردند، آنوقت جامعه که به میل اینها باشد، آن هم دارای مکارم اخلاقی می‌شود.

الان خیلی‌ها نگران هستند می‌گویند که فلان کس از مسلمانی دست کشیده و مسیحی شده. نتیجه‌ای که چنین اشخاصی گرفتند: نه از اسلام چیزی فهمیدند که اسلام چیست؟ نه از مسیحیت چیزی فهمیدند که مسیحیت چیست؟ پس چطور شده؟ این در واقع از اسلام برنگشته، از مجموعه‌ی ما مسلمان‌ها کنار رفته. مجموعه‌ی ما مسلمان‌ها و یک اعتقاداتی که داریم (البته نه اعتقادات صحیح). این اعتقاداتی که داریم، از اینها کنار رفته. از پدر و مادرش و یا خانواده‌اش یا حکومت و دولتش ناراضی است، این ناراضیتی موجب می‌شود که از آنها کناره بگیرد. کناره گرفتن از آنها این است که از مسلمانی، مسیحی بشود. و الا نه

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۲۰ ه. ش.

مسلمانی فهمیده و نه مسیحی. در یک روزگاری در اوایل زمان پیغمبر که حکومت اسلامی تشکیل شد، آنهایی که مسلمان می‌شدند واقعاً اعتقادی مسلمان می‌شدند. در اوایل، اسلام و ایمان یکی بود تا بالاخره یک عده‌ای با حقه‌بازی و برای کلاه برداری می‌گفتند ما مسلمانی، می‌آمدند جزء حکومت اسلامی. به اینها مسلم می‌گفتند یعنی تسلیم شدند. پس مسلم یعنی تسلیم شده. مسلمانی که بعداً آمده، این لغت «مسلم» به آن هم اطلاق شده. حتی خداوند این منت را به اصطلاح سر مسلمان‌ها می‌گذارد یعنی در واقع می‌گوید: هر کسی که به خداوند تسلیم باشد مسلم است، مسیحی، یهودی ولی منت می‌گذارد می‌گوید: شما مسلمین، شما پیروان ابراهیم چون تسلیم‌تان صمیمانه تر است، اسم شما را می‌گذاریم «مسلم». هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ، ابراهیمی که قبلاً هم شما را مسلم گفت، نه اینکه آنها را دیگر مسلم نیست. بنابراین این را نمی‌شود گفت که برگشت از دین است. اگر کسی معتقد شد، دیگر نمی‌تواند از دین برگردد. در اینجا این نگرانی هم نباید باشد.

فرض کنید یک نفری از مراسم عزاداری که در مسلمان‌ها هست، خیلی ناراحت می‌شود و از مراسم مسیحیت (خیلی مراسم در مسیحیت هست که من نمی‌دانم) خوشش می‌آید، این است

که این مسلمانی که از مسلمان‌ها ناراحت است، می‌رود مسیحی می‌شود. این مسیحی نشده یعنی الان هم اگر اعتقاد باشد، هرگز جرأت نمی‌کند در دلش به پیغمبر توهین آمیز حرف بزند و حال آنکه بعضی مسیحی‌ها در قدیم کتاب‌هایی که نوشتند، العیاذ بالله محمد را دروغگو می‌گفتند. برای اینکه هنوز آن حبّ اعتقادات اولیه در آن هست. حالا اکثراً شاید نود درصد آنها اینطوری هستند که بر همان اعتقادات اسلامی خودشان هستند منتها نارضایتی‌هایی که دارند موجب شده که مسیحی شوند.

ایمان و اعتقاد خودش خیلی کار می‌کند ولی در اول اسلام هم به تدریج عده که زیاد شد، ایمان کم شد. بعد آمدند تکیه کردند روی آن اسلحه‌های جنگی.

بنابراین، به محض اینکه این نارضایتی‌هایی که از این طرف دارند، کم بشود یا از بین برود، برمی‌گردند به همان اعتقاد اولیه‌شان. اینها را نمی‌شود مثل آن مرتدین اول اسلام مقایسه کرد. در آن تاریخ اولیه وقتی کسی مسلمان می‌شد، یعنی تبعه‌ی این حکومت می‌شد. تابعیت که می‌گویند، ما الان همه تابعیت ایران را داریم یعنی شناسنامه‌ی ایران. دین را مجزاً کردند که کسی با همین دینی که دارد می‌خواهد تبعه‌ی فرانسه بشود، برزیل بشود، یک تشریفات انجام می‌دهد، می‌رود آنجا ولی به

اعتقاد کاری ندارند. اما در آن تاریخ چون هر که مسلمان می‌شد یعنی اعتقاد دارد، اگر کسی مسلمان شد و بعد برگشت. دومرتبه مسلمان شد باز برگشت. سه بار که شد، دفعه‌ی سوم معلوم می‌شود این اصلاً مغز ندارد. اگر دفعه‌ی اول بکند می‌گویند: مغز خر خورده اما این سه دفعه اینطوری بشود، اصلاً مغز ندارد. این فرض را کردند آنوقت مجازات تعیین کردند. به علاوه اینها مجازات‌هایی است که مربوط به جامعه است، مربوط به افراد نیست که ما فعلاً بحث آن را نداریم.

در مسأله‌ی ازدواج که مورد بررسی و نگرانی همه هست، چه برای خودشان چه برای پسرشان، دخترشان، دامادشان، اینها. این یک امر طبیعی است که به قول حضرت صالح علیشاه فرموده بودند، این را هم مطهری از ایشان نقل کرده بودند. در این روابط، از زن ناز است و از مرد نیاز. حالا به این طریق آن اختیار قطعی و دوّمی، با زن است که زن خواستگاری را قبول بکند یا نکند؟

ما چاره نداریم جز اینکه برای زندگی خودمان، آنچه اعتقاد دینی هست، رفتار کنیم. حالا در این مورد دین چیزی نگفته ولی اگر گفته بود، بله! مشروب الکلی یکی می‌گوید: یک کمی فایده دارد، یکی می‌گوید: نه، خیلی ضرر دارد. اگر ما بخواهیم همه چیز را

روی این حرف‌های چرندی که می‌زنند (نه در این مورد، در هر موردی) رفتار کنیم، اصلاً زندگی نمی‌توانیم بکنیم. ما باید یک جایی که نظریاتش عوض نمی‌شود، بررسی کنیم. مسلمانی می‌گوید که الکل حرام است، مسیحی یک چیزی در این ضمن نمی‌گوید به عنوان حرام ولی تعریف نمی‌کند. مثلاً یهود حرام می‌داند. ما خودمان باید این فکر را بکنیم یک روزگاری می‌گفتند که عقد پسر عمو و دختر عمو در عرش گرفته شده، امروز می‌گویند نخیر، نباید عقد کرد. باید نگاه کنید، اینجا خداوند محرماتی گفته که این اشخاص با هم ازدواج نکنند. همانی که گفته، مابقی آن به دین ربطی ندارد، خودتان بررسی کنید. دین نمی‌گوید که مثلاً چشم و ابرو مشکلی خوب است یا چشم و ابروی بور. هرطور سلیقه‌ی خود شما هست، رفتار کنید. این است که خیلی از خواستگاری‌ها، ازدواج‌ها روی همین نظر و فشار دیگران از هم پاشیده شده و حال آنکه ممکن بود خیلی صحیح باشد. بله، شاید بعضی وقت‌ها خیلی مضر باشد، آن دیگر مربوط به قاعده‌ی کلی نیست. بنابراین از این جهت بیخود معطل نشوید.

ما از یک طرف می‌گوییم که به علوم رفتار کنیم. از یک طرف می‌گوییم که این علوم که همه نفی و اثبات است، هی بله و نخیر

است، چه کار کنیم؟ در این وسط خودتان روشی بگیرید، آنچه که قاعده‌ی اسلامی هست، رفتار کنید. البته در مواردی که یقینِ اطبایی است، همان را اطاعت کنید. مثلاً همه‌ی اطباء می‌گویند ترشی، اسید زیاد برای معده خوب نیست، نخورید، خیلی ساده است ولی چیزهایی که ربطی به دین ندارد، از دین نخواهید، از نظریه‌ی خودتان بخواهید، علم است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.^۱

حالا ممکن است شاگردی پیش استاد برود، در یک زمینه‌ی دیگری، این شاگرد از استاد هم جلوتر برود ولی در آن زمینه‌ای که شاگردی می‌کند باید به حرف استاد گوش بدهد. اگر هم قبول ندارد بررسی کند، خودش درکش را بکند و نتیجه‌اش را به استاد بگوید. در قدیم بین استاد و شاگرد یک حریمی قائل بودند و آن حریم، حریم علم بود. یعنی در واقع شاگرد که پیش استاد می‌آمد، هم در این زمینه اقرار داشت و هم خودش و استاد هر دو این اقرار را می‌دانستند که در اینجا شاگرد می‌گوید (زبان حالش این است) که در اینجایی که من سرگشته و جاهل هستم و آمده‌ام از تو کمک می‌خواهم، من هیچم. از تو همه چیز را می‌خواهم. اینجا نباید یک مسأله‌ی دیگری را قاطی کند.

فرض کنید یک ورزشکاری خیلی هم نیرومند، می‌آید مثلاً می‌خواهد پیش من درویش بشود. دیگر وقتی می‌آید دستوراتی من دارم، در آن جلسه، وقت آن نیست که از نیروی بدنی خودش و ضعف بدنی من حرف بزند.

من از برخوردهای خودم این نتیجه را می‌گیرم و اینکه می‌فهمم که نیازمند، به چه نیاز دارد؟ من طبیب نیستم، اگر هم

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۲۱ ه. ش.

دخالت در طب می‌کنم، مثل اینکه نقل قول از یکی دیگر می‌کنم، به خصوص از حضرت صالح علیشاه، به من می‌گویند. می‌گویم مثلاً صبح خاکشیر و این چیزها را بخور. حق دارد بپرسد که آخر تو از کجا می‌دانی؟ تو که طبیب نیستی! بله من نیستم ولی من طبیبی را شاگرد بودم و حالا به جای او نشسته‌ام که همه چیز را می‌دانم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

خداوند موجودات و مخلوقاتی که آفریده است، عملاً جنبه‌ی وجودی آنها را درجه‌بندی کرده است منتها این درجه‌بندی‌ای نیست که در کتاب‌ها بنویسند و روی آن بحث کنند. عملاً می‌بینیم و آیات متفرق قرآنی هم در آن هست، اولش که خود مسأله‌ی خلقت است. قرآن می‌فرماید: اینهایی که با خدا بحث و رقابت می‌خواهند بکنند، یک مگس نمی‌توانند بیافرینند و اگر این مگسی که ما آفریدیم مزاحم‌شان بشود، نمی‌توانند او را از بین ببرند.

بعد از اینکه خداوند این قدرت را سلب کرد یعنی اعلامش کرد که در مخلوقات وجود ندارد، فرمود: خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ^۲، هر چیزی را آفرید. یعنی هر چیزی که وجود دارد، چه مادی، چه غیرمادی، خداوند آفریده. بعد برای اینکه ما بشر (که این قرآن خطاب به بشر است) و رأس بشر یعنی پیغمبر توجّه بفرمایند، می‌فرماید که ما هر موجود زنده‌ای را از آب آفریدیم: مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ^۳، این یک درجه از حیات است. یعنی چیزهایی که ما می‌بینیم که حیات دارند، از حشرات کوچک، از سایر جانداران بزرگ و امثال اینها،

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۲۲ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۲ / سوره رعد، آیه ۱۶ / سوره زمر، آیه ۶۲ / سوره غافر، آیه ۶۲.

۳. سوره انبیاء، آیه ۳۰.

همه‌ی اینها از آب آفریده شده. خداوند یک تقدّمی در خلقت برای آب، اینطوری معین کرده است. اوّل موجوداتی که اصلاً حیات ندارند، بعد این موجوداتی که از این نوع حیات مادّی دارند، حیات مائیّه دارند یعنی از آب، حیات دارند. این یک درجه‌ی دوّمی از حیات است. یک درجه از آن قبلی بالاتر است. خداوند به این حیاتِ مادّی بس نمی‌کند. می‌فرماید: *أَسْتَجِيبُ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ*^۱، بعد از آنکه صدایتان زدند برای اینکه شما را زنده کنند، جوابش را بدهید.

این یک مرحله‌ی دیگر زندگی است، بالاتر از آن حیات مادّی است و این تکامل هست که خداوند در این تکامل به این طریق، به درجه‌بندی قائل شده. پس آن درجه‌ی آخری که هست، درجه‌ای است که خود خداوند که اینها را خلقت کرده، به اینها دستوری می‌دهد، یاد می‌دهد، می‌گوید صدایتان که زدم، بیایید می‌خواهم زنده‌تان کنم. این یک زندگی است در حدّ اعلا. این همان زندگی است که خداوند در روز الست می‌فرماید: *أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ*^۲، آیا من پرورنده‌ی شما نیستم؟ یعنی شما را از همین درجات مختلف وجود، به وجود نیاوردم؟ همه می‌گویند چرا. در فطرت تمام این موجودات و هر کدام در هر درجه‌ای از اینها که

۱. سوره انفال، آیه ۲۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

هستند، این استعدادِ تکامل و رسیدن به آن مرحله‌ای که خداوند حیات بدهد، لِمَا يُحْيِيكُمْ، در همه هست. این همان ولایتی است که می‌گویند که مظهرش در نزد ما علی عَلَيْهِ السَّلَام است. جهتش هم این است که علی وقتی به دنیا آمد، بستگان، برای او نام‌هایی گذاشتند، بعضی‌ها را هم نوشته‌اند. کودک تازه به دنیا آمده را به نزد پیغمبر آوردند، حضرت نامی که از صفات خداوند است، بر او گذاشت. نام «علی»، یعنی بالاتر، بالا، علو. یعنی همان درجه‌ی آخر وجود که: لِمَا يُحْيِيكُمْ، آن درجه‌ای که خداوند حیات داده. به این جهت هم هست که ما ولایت را می‌گوییم که مرتبه‌ی اعلیٰ است و نامش را هم پیغمبر گذاشتند، وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ^۱، پیغمبر الکی صحبت نمی‌کند، این نام را به او داد یعنی درجه‌ی آخر حیات. حیات واقعی در علویّت علی است که مظاهرش و صفاتش را خودش تعیین فرموده است.

ان شاء الله ما این توفیق را داشته باشیم که خداوند که صدا زد: لِمَا يُحْيِيكُمْ، فرمود، ما هم گوش دلمان شنیده باشد و لبیک بگوییم، ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

خداوند تمام حرکت جهان را رو به سمت تکامل قرار داده است. البته تکامل نه این تکاملی که علمای زیست‌شناسی می‌گویند بلکه تکامل روحی. بنابراین از تمام لحظاتی که خداوند آفریده، در هر لحظه‌اش ممکن است یک مطلب جدیدی را بر شما تحمیل کند. خود قرآن می‌فرماید: ما خیلی اشخاص را با سختی‌ها و مضرتاتی که به آنها می‌رسد، امتحان کردیم. وقتی شما اینطور گرفتاری‌ها را امتحان الهی بدانید، تحمل آن ناراحتی‌ها و عبرت گرفتن از آن ناراحتی‌ها، به سمت تکامل است و خداوند به همان اجر می‌دهد. منتها خیلی اوقات هست شما فکر می‌کنید (به زبان هم گاهی می‌آورند) که آخر چرا اینقدر به من بلا و گرفتاری‌ها می‌آید؟ آن قدر و اندازه‌اش با شما نیست، با خداوندی است که می‌فرستد. بعضی‌ها از پر کاهی که به بارشان اضافه بشود، حساس هستند، می‌فهمند و بعضی‌ها یک بار سنگینی هم که به آنها اضافه می‌شود حس نمی‌کنند. به هر جهت در مقابل خداوند این پر کاه و آن بار سنگین، یک اندازه وزن دارد. بنابراین از هیچ واقعه‌ای، هیچ حادثه‌ای تا بتوانید به اصطلاح همینطوری از کوره در نروید. فکر کنید که این دنیا الان مثلاً بشر صدها هزار سال بوده، از این

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۲۲ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

وقایع خیلی در این جامعه‌ی بشری اتفاق افتاده، نه خود آنها ماندند و نه آثارشان مانده است.

این است که اینها در نظر خداوند و در نظر گردش طبیعت مهم نیست، گردش روزگار با ناله‌های شما نمی‌ایستد ولی فقط خداوند گوش می‌دهد، گاهی اوقات ناله‌ها برای این است که خداوند می‌خواهد شما را به تضرع وادارد، به خصوص برای کسانی که خیال می‌کنند هیچ نیرویی نمی‌تواند آنها را از بین ببرد. در قرآن فراوان مثال زدند، اشخاصی که ثروت زیاد داشتند، اموال‌شان فراوان و مختلف بود، فرزندان زیادی داشتند، قدرت زیاد داشتند، بعد گفتند چه کسی می‌تواند اینها را از بین ببرد؟ نخیر! خداوند چنان کرد که همه‌ی آنها را از بین برد. مثالی از قارون دارد. قارون که یک ثروت فراوانی داشت. رفقاییش به قارون گفتند که تو این همه مال و ثروت داری، خدا اینها را به تو داده، یک خرده به همه کمک کن. گفت که نه، «خدا داده» چیست؟ اینها به زحمت کشتی خود من، به هوش خود من به دست آمده. بعد همان هوشش زیر خاک رفت و مثال‌های زیادی در تاریخ هست از غرزدن‌های بعضی‌ها.

حتی در مورد آرامش به نحوی که خیلی‌ها می‌گویند: فلان کس چه بی‌رگ است، اصلاً رگ ندارد، نه! این را هر چند هم

گفته بشود، ناراحت نشوید. مثلاً کسی که در قدیم (این اصطلاح هم مانده) مُعَاوَنَةُ الْبُكَاءِ داشت، یعنی کسانی که در مجالسِ عزاء، دیگران را به گریه و ادا کردنند. از اینها بودند ولی خدا که گول نمی‌خورد، خداوند خودش همه را می‌داند. به هیچ وجه از مطلبی که در اختیار شما نیست، ناراحت نشوید و اگر در اختیار شما هم هست، سعی کنید که عوض کنید تا اندازه‌ای که بتوانید، عوض کنید ولی اگر نتوانستید، باز هم ناراحت نشوید. امروز دنیا هم طوری شده، جمعیت جهان زیاد شده، خود همین جمعیت، موجباتِ ناراحتی‌هایی را فراهم می‌کند. این ناراحتی‌ها برای همه هست. از این ناراحتی‌ها فقط عبرت بگیرید از آنچه شده است، همینقدر. به قول یکی از بزرگان می‌گوید که: اگر ما از یک واقعه‌ی ناراحت کننده‌ای که یک ضرر هنگفتی کردیم، عبرت بگیریم، فایده‌ی این عبرت، جبرانِ آن ضرر را می‌کند. یعنی خودِ همین یک فایده‌ای است.

ان شاء الله خداوند ما را از این عبرت و تجربه که دست خودش است، بدون امتحان قبول کند. گفت: مرا بگیر و شلپستی در بهشت انداز. خدایا! ما را طاقتِ تحمّل امتحانِ خدایی نیست، خیلی سخت است. باید تحمّل مان را زیاد کنیم ولی از خدا همین دعا را هم می‌کنیم، ان شاء الله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

مرحوم ابوالقاسم قربانی دبیر بود در همه‌ی دبیرستان‌ها هم می‌رفت درس می‌داد، در وزارت آموزش، وزارت فرهنگ دبیر رسمی بود. یک خصوصیتی که داشت، حالا خوب یا بدش را بعد خود شماها ارزش‌یابی کنید. مثلاً یک درس هندسه می‌گذاشتند، این درس هندسه را دو ساعت درس می‌داد، این دو ساعت را پشت سر هم قرار می‌دادند که یکسره وصل می‌شد، دو ساعت درس. غالباً محصلین و غالب دبیرها، اینها را به هم وصل می‌کردند یعنی آن زنگ تفریح که بین این دو کلاس هست، حذف می‌کردند برای اینکه زودتر انجام بشود ولی آقای قربانی اینطور نبود. اولاً سر وقت می‌آمد. وقتی مثلاً کلاس ساعت هشت تا ده بود، سر هشت در کلاس بود. بعد در آخر ساعت هشت، ده دقیقه یا یک ربع مثلاً تفریح بود، که نصفش از این کلاس باید باشد، نصفش از آن کلاس. این، آن تفریح را رعایت می‌کرد. خودش هم بیرون می‌رفت که محصلین آزاد باشند، در اینکه سر کلاس باشند یا بروند. بعد هم از آن طرف سر ساعت بعدی می‌آمد سر کلاس، حاضر بود. در این مقررات خیلی دقیق بود. مثلاً اگر کلاس، ساعت اول بحثش در یک دایره بود، بایستی یک دایره روی تخته‌ی سیاه می‌کشید. یک

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۲۳ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

دایره تا نصفه که می‌کشید، زنگ را می‌زدند، یعنی زنگ تفریح شروع می‌شد، همانجا گچ را ول می‌کرد، می‌رفت. ساعت بعد که می‌آمد، مابقی آن دایره را می‌کشید. اینقدر دقیق بود. البته این دقت خوب است منتها تحملش برای ماها مشکل است.

حالا این بحث هم از اینجا به نظر آمد که ما قرارمان هشت ونیم است. من که آمدم پنج دقیقه، ده دقیقه به هشت ونیم مانده بود. حتی یکی از خانم‌ها در جلسه‌ای، (از او متشکرم)، به من تذکر داد. زودتر خواستم صحبت کنم، گفت لطفاً چون خیلی‌ها سر ساعت می‌آیند و می‌خواهند همه‌ی حرف‌ها را بشنوند و یادداشت هم حتی برمی‌دارند، شما اگر هم زودتر تشریف می‌آورید، این برنامه رسمی‌تان را تا سر وقت شروع نکنید. قبول کردم. سعی می‌کنم بعد از این هم همین کار را بکنم. این است که امروز یادی از مرحوم قربانی شد.

حالا البته گاهی اوقات اینطور دقت‌ها به وسواس می‌رسد. اگر از لحاظ شخصی خودمان باشد، مختاریم که عوضش کنیم ولی اگر یک ذره‌ای از حق دیگران در آن هست، ما دیگر حق نداریم. وقتی من می‌گویم ساعت هشت ونیم، یک وظیفه‌ای من دارم که دیگران می‌توانند به آن وظیفه من را، مسئول بگیرند.

در کار مملکتی هم همینطور است. وقتی می‌گویند که مثلاً

فلان کار را درست خواهیم کرد، این موظف است، از او سؤال می‌خواهند. البته یک چیزهایی که در اختیارش نیست بگذریم ولی یک جاهایی که باید کاری بکند، کاری نمی‌کند، آنجاها مسئول است. در جاهایی که نباید کاری بکند و کاری می‌کند، آنجاها هم مسئول است. خود ما هم همینطوریم. اگر می‌خواهیم یک مملکتی داشته باشیم، که این کارش مثل مرحوم ابوالقاسم قربانی باشد، خودمان هم باید آنطوری باشیم و من تا حدی که می‌توانم این رعایت را کرده‌ام ولی متأسفانه در همه حال نمی‌توانم و اگر در این جریان مثلاً ناراضی‌اند یا شکایتی در دلشان از من دارند، ان شاء الله من را ببخشند. خوبی‌های زیادی که ندارم ولی همانقدری که دارم من را به آن خوبی‌ها ببخشند. بدی‌ها را به خوبی‌ها.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

از نردبان که بالا می‌روید، از پله‌ی اوّل نردبان که پایتان لیز می‌خورد می‌افتید یک آخ می‌گویید، یک خرده دست می‌مالید و ادامه می‌دهید از پله‌ی دوّمی به جای یک آخ دو تا آخ می‌گویید، باز همینطور است. هر چه بالاتر می‌روید، در واقع عکس‌العمل اشتباه و تخلفی که کرده باشید و درست قدم برنداشته باشید مجازاتش شدیدتر می‌شود. یک نفر غیر درویش خیلی گناهان هم می‌کند خداوند ممکن است در آخر ببخشد ولی از صحنه‌ی کارنامه‌اش حذف نمی‌شود، هر چه بالاتر برود تخلفش شدیدتر است و دقّت بیشتری لازم است.

منتها در مورد نظم و دقّت در کارها به این درجه دقّت اگر خطا کنیم و هوای نفس، یک هوایی غیر از حقیقت در ذهن ما باشد، به وسواس تبدیل می‌شود. چون یکی از خصوصیات و تعریف‌هایی که از وسواس کردند این است که وسواس دقّت زیاده از حد برای صحّت عمل است. یعنی از اوّل هم اگر کسی صحّت عمل را فقط در نظر بگیرد و آن وسواس را طرد کند، خیلی هم خوب است. نمونه‌هایش را در زندگی خیلی داریم. یعنی در واقع اساس سلوک من که در خدمت مرحوم حضرت صالح علی‌شاه بودم

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱/۲۳ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

یعنی تا چهل سالگی که معمولاً انسان چیزی یاد می‌گیرد و قابل فهم است در خدمت ایشان بودم، ایشان حیات داشتند. یعنی بعد از رحلتشان من چهل ساله شده بودم. از ایشان می‌دیدم. یک وقتی مثلاً بی حساب و کتاب به کسی کمک می‌کردند، دستور می‌دادند. آنوقت‌ها هم خوشبختانه مردم اینقدر ناراحت و گرفتار نبودند که حالا گرفتارند. در مورد اینطور کمک‌ها بی حساب، بی دریغ بودند. آنوقت برای اینکه همه‌ی حسابشان روشن باشد مثلاً صبح یک مشت پول خرد که آنوقت‌ها خیلی رایج بود برمی‌داشتند، می‌شمردند حساب می‌کردند یک گوشه‌ای می‌نوشتند که امروز مثلاً اینقدر برداشتم. بعد دیگر به بعضی‌ها می‌دادند، یکی یا ممکن بود دو تا.. آنجا دیگر حساب نداشت. ولی یک بی حسابی هم آن وسط قاطی بود و همین دقت را در محاسبات داشتند.

خود ایشان خیلی دقیق بودند. مثلاً در محاسبات به یک نفر نیم قران می‌ماند، می‌گفتند من پول خُرد ندارم، این را خُرد کن مابقی آن را بده. می‌گفت فردا می‌آورم می‌دهم. می‌گفتند نه، برو الان پول خُرد کن بیار بده. نیم قران از او می‌گرفتند چون حساب بود ولی به همان شخص یا امثال آن شخص بی حساب کمک می‌کردند که مثال زدم مثلاً پیرمردی بود که کاری از او بر نمی‌آمد ولی باید امرار معاش کند، نمی‌گذاشتند بیکار باشد. مثلاً ریگ باید

بشویند که در آسفالت کمک کنند، می‌گفتند بنشین اینجا ریگ بشوی. تمام روز که این کار را می‌کرد به اندازه‌ی شاید دو مشت بیشتر کار نمی‌کرد ولی یک مزد کامل به او می‌دادند. اینجا مقدار آن بی حساب بود اما بی حساب نمی‌دادند که بگویند تو برو در خانه ات بنشین من روزی فلان قدر برای تو می‌فرستم، نه! بیا کار بکن همانقدری که کار از تو می‌آید.

این روش را داشته باشیم تا بتوانیم این روحیه را در همه‌ی کارهایمان داشته باشیم، توفیق بیشتری داریم و وضع جامعه‌ای که از اینطور افراد تشکیل بشود، مثل حالا مختل نمی‌شود. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد بتوانیم اینطور دقیق باشیم البته من توصیه نمی‌کنم به این درجه دقیق باشید ولی توصیه می‌کنم به هر اندازه که می‌توانید، دقیق باشید، در حساب منظم باشید. در زندگی دنیایی خودتان وقتی منظم باشید این نظم در فکرتان هم اثر می‌کند. نمونه‌اش فرض کنید ما مسلمان، (مسلمان نه، یک غیر مسلمان) همان وقت‌ها نگاه می‌کند می‌بیند یک نفری از گریه‌ی چند تا بچه که بعد معلوم شده یتیم هستند، گریه‌اش می‌گیرد. دنبال اینها را می‌گیرد که اگر چیزی می‌خواهند به آنها بدهد. بعد می‌بیند یک جای دیگر همین آقا یک مبلغ مشخصی دقیقاً می‌شمارد، می‌آورد می‌دهد. نگاهش می‌کند می‌بیند در یک

شب دیگری، نصف شب بلند شده مناجات می‌کند، گریه می‌کند. یکی دیگر نگاه می‌کند می‌بیند در میدان جنگ چنان شمشیر می‌زند که از هیچی باک ندارد، همه از جلوی او در می‌روند. بعد می‌پرسد این آقا کیست؟ می‌گویند علی بن ابی طالب. نظم است. یعنی در جایی که باید شمشیر بزند، شمشیر می‌زند، ساعتی که باید شمشیر بزند، مشخص است، ساعتی که باید گریه کند مشخص است. هر کاری را سر جای خودش می‌کند در این صورت به همه‌ی کارها موفق می‌شود، ما هر اندازه که بتوانیم یاد بگیریم. فطرت بشر هم همین است و این کاملاً مطابق با فطرت بشر است. هر کاری به موقع خودش.

یک مثالی می‌زنم: برای هر کاری، دعاهایی گفته‌اند. حتی از توالی رفتن، دعایی گفتند مثلاً موقع توالی رفتن که خدایا! من را از آلودگی‌ها نجات بده، من آلودگی خودم را می‌شویم، تو هم آلودگی‌های روحی من را بشوی. خدایا! من را از جهنم و از بوهای بدنای من نجات بده. این یک دعا. بعد می‌آید وضو می‌گیرد، در موقع وضو گرفتن استنشاق می‌کند، می‌گوید خدایا! من را از بوهای بهشت نصیب گردان. می‌گوید خدایا! از چشمه‌ی کوثرت به ما استنشاق بده، همه‌اش هم درست است، همه‌اش هم بجاست. حالا اگر یکی آمد موقعی که در توالی است، آن دعا را خواند، در

موقعی که وضو می‌گیرد این دعا را خواند، گناه نکرده حرف بدی هم نزده، حرفش هم درست است. در آن موقع مثلاً می‌گوید ما را از بوهای بد جهنم نجات بده و امثال این ولی بی‌تناسب است. خود رعایت تناسب و فهمیدن تناسب هم از این چیزهایی است که هر کاری را اگر به موقع انجام داد این تناسب را درک می‌کند. ان شاء الله خداوند کمک کند.

فهرست جزوات قبل

شماره مجموعه	عنوان	قیمت (تومان)
۱	جزوات ۱ الی ۱۲ شامل: گفتارهای عرفانی ^۱ زمستان ۱۳۸۶ الی تابستان ۱۳۸۷ / گفت وگوهای عرفانی ^۲ (شش مصاحبه در سال ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷) / مکاتیب عرفانی ^۳ از سال ۱۳۷۵ الی ۱۳۷۹ / جزوات موضوعی استخاره و مقدمه‌ی روز جهانی درویش و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۸۰۰۰
۲	جزوات ۱۳ الی ۱۶ شامل: جزوات موضوعی خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول) و حقوق مالی و عَشْرِيه (قسمت اول) / گفتارهای عرفانی مهرماه ۱۳۸۷ / مکاتیب عرفانی سال ۱۳۸۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۱۰۰۰
۳	جزوات ۱۷ الی ۲۱ شامل: گفتارهای عرفانی پاییز ۱۳۸۷	۱۰۰۰
۴	جزوات ۲۲ الی ۲۵ شامل: شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول) / شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت اول) / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول) / مکاتیب عرفانی سال‌های ۸۱-۱۳۸۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	۱۰۰۰
۵	جزوات ۲۶ الی ۲۹ شامل: گفتارهای عرفانی مرداد الی دی ماه ۱۳۸۷ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	۱۰۰۰
۶	جزوات ۳۰ الی ۳۳ شامل: گفتارهای عرفانی زمستان ۱۳۸۷ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	۱۰۰۰

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

۲۰۰	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
۱۰۰۰	۷	جزوات ۳۴ الی ۳۸ شامل: مکاتیب عرفانی سال‌های ۸۴-۱۳۸۲ / شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت دوم) / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم) / مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)
۱۰۰۰	۸	جزوات ۳۹ الی ۴۳ شامل: مکاتیب عرفانی سال‌های ۸۷-۱۳۸۴ / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمتهای سوّم و چهارم) / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم) / مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)
۱۰۰۰	۹	جزوات ۴۴ الی ۴۷ شامل: گفتارهای عرفانی فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
۱۰۰۰	۱۰	جزوات ۴۸ الی ۵۲ شامل: گفتارهای عرفانی مرداد تا مهر ۱۳۸۹
۱۰۰۰	۱۱	جزوات ۵۳ الی ۵۷ شامل: گفتارهای عرفانی اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸ / گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت دوم: عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
۱۰۰۰	۱۲	جزوات ۵۸ الی ۶۲ شامل: گفتارهای عرفانی خرداد و تیر ۱۳۸۸ / جزوات موضوعی درباره‌ی حقوق مالی و عُشریه (قسمت دوم) و خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم) / گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت سوّم، سال‌های ۸۹-۱۳۸۸) / رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
۱۰۰۰	۱۳	جزوات ۶۳ الی ۶۷ شامل: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمتهای دوم الی چهارم) / گفتارهای عرفانی تیر ۱۳۸۸
۱۰۰۰	۱۴	جزوات ۶۸ الی ۶۹ شامل: گفتارهای عرفانی تیر الی شهریور ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمتهای هفتم الی نهم)
-	-	جزوه ۷۰: مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
۱۰۰۰	۱۵	جزوات ۷۱ الی ۷۹ شامل: گفتارهای عرفانی شهریور الی آذر ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)

۵۰۰	جزوه ۸۰: شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)	
۱۰۰۰	جزوات ۸۱ الی ۸۹ شامل: گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمتهای اول الی نهم) و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	۱۶
۵۰۰	جزوه ۹۰: مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	
۱۰۰۰	جزوات ۹۱ الی ۹۹ شامل: گفتارهای عرفانی آذر الی اسفند ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	۱۷
۵۰۰	جزوه ۱۰۰: شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	
۱۰۰۰	جزوات ۱۰۱ الی ۱۰۹ شامل: گفتارهای عرفانی فروردین الی خرداد ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	۱۸
۵۰۰	جزوه ۱۱۰: شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)	
۱۰۰۰	جزوات ۱۱۱ الی ۱۱۹ شامل: گفتارهای عرفانی خرداد الی شهریور ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم)	۱۹
۵۰۰	جزوه ۱۲۰: شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول)	
۵۰۰	جزوه ۱۲۱: درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر	
۵۰۰	جزوه ۱۲۲: شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوم)	
۵۰۰	جزوه ۱۲۳: فهرست موضوعی جزوات	
۵۰۰	جزوه ۱۲۴: درباره‌ی ذکر و فکر	
۵۰۰	جزوات ۱۲۵ الی ۱۲۹ شامل: گفتارهای عرفانی شهریور الی آبان ۱۳۹۰	۲۰
۲۰۰	جزوه ۱۳۰: درباره‌ی بیعت و تشرف	
۵۰۰	جزوات ۱۳۱ الی ۱۳۹ شامل: گفتارهای عرفانی آبان الی اسفند ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پانزدهم)	۲۱
۵۰۰	جزوات ۱۴۰ الی ۱۴۹ شامل: گفتارهای عرفانی اسفند ۱۳۹۰ / پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه)	۲۲
۲۰۰	جزوه ۱۵۰: شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد دوم)	

۵۰۰	جزوات ۱۵۱ الی ۱۵۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی دعا (قسمت اول) و درباره‌ی خواب و رویا (قسمت اول) و درباره‌ی بیماری و شفا/ پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت شانزدهم)	۲۳
۵۰۰	جزوات ۱۶۰ الی ۱۶۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی روح (قسمت اول) و درباره‌ی دعا (قسمت دوم) و درباره‌ی خواب و رویا (قسمت دوم) و درباره‌ی شیطان (قسمت اول) و درباره‌ی استخاره (قسمت اول)/ پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه)	۲۴
۲۰۰	جزوه ۱۷۰: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (قسمت اول)	
۵۰۰	جزوات ۱۷۱ الی ۱۷۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی آداب حضور در مجالس فقری (قسمتهای اول و دوم) و درباره‌ی روح (قسمت دوم) و درباره‌ی شیطان (قسمت دوم) و درباره‌ی استخاره (قسمت دوم) و درباره‌ی امریه معروف و نهی از منکر/ گزیده‌هایی از گفتارهای عرفانی بهار ۱۳۹۲ و فهرست فایل‌های متنی، صوتی و تصویری بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (جزوه هارد اکسترنال شماره یک)	۲۵
۲۰۰	جزوه ۱۸۰: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (قسمت دوم)	
۵۰	جزوه ۱۸۱: گزیده‌هایی از گفتارهای عرفانی فروردین ۱۳۹۳	